

# امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه

## گفت‌وگو با استفن مزارس

### برگردان: مرتضی محیط

شکل ممکن زیر پا گذاشته شده است. پایان این کار - پایانی که تجربه تلخ به ما نشان داد - همانا تسلیم کامل جوامع پسا سرمایه‌داری ادر برابر سرمایه‌داری جهانی بوده است.

نخستین مطلبی که باید بر آن تأکید گردد این است که آنچه مارکس از پروژه اصلی خود توانست در طول عمرش به پایان رساند فقط مراحل اولیه آن بود. با این مفهوم، کار کردن روی آن جوانب و زمینه‌های طرح اصلی مارکس، طرحی که خود او تنها در برخی از نامه‌ها و نوشته‌های کوتاه‌اش به آنها اشاره می‌کند، به معنای رفتن به فراسوی خود مارکس است. و هنگامی که به عوامل تاریخی مؤثر در طرح بزرگ او که به فرمولبندی بینش کلی‌اش به شیوه‌ای مشخص در شرایط جامعه‌ی کلاسی قرن نوزده منجر گردید فکر کنیم، شرایطی که با توان هر چه بیشتر در حال صعود بود، آنگاه طبیعتاً این مسئله بیشتر صدق می‌کند. در آن دوران امکانات حیرت‌انگیز کنونی برای تطبیق نظام سرمایه بصورت یک نظام کنترل «دورگه» (hybrid) - در مغایرت آشکار با شکل «کلاسیک» آن - هنوز بگونه‌ای آشکار نشده بود که بتواند دست مایه‌ی کار تئوریک شود. اما، اکنون نقش مستقیم و فزاینده حمایتی و دخالتگر دولت - گرچه گاه بشکل کاملاً نهفته - در فرایند تولید، اهمیت درجه اول خود را نشان داده است.

علاوه بر آن تحولات تاریخی چشم‌گیری رخ داده‌اند که چشم انداز نظام سرمایه بعنوان یک نظام کنترل اجتماعی فراگیر در قرن بیستم را تحت تأثیر قرار داده و میدهد. این تحولات که پیامدهای گسترده‌ای برای تئوری سوسیالیستی دارد را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد:

۱- ظهور مرحله‌ی از نظر کیفی جدیدی از امپریالیسم و انحصار گرانی که نتیجه‌اش جنگ جهانی نابودگر در طول قرن بیستم بود. امپریالیسم به شکل امروزی‌اش کل بشریت را در معرض خطر نابودی کامل قرار داده است؛

۲- پیدایش و شکست نظام‌های پسا سرمایه‌داری که کوششی محدود بود در جهت حل بحران عمیق جامعه بشری تمامی جنبه‌های تبادلات فردی و اجتماعی بشکل رابطه‌ی صرف سلطه و تابعیت صورت می‌گرفت؛

۳- اسراف‌گرایی و ویرانگری فزاینده نظام سرمایه به عنوان شیوه تولیدی باز تولید؛ ویژه‌گی‌ای که زمانی با خوشبینی هر چه تمامتر توسط افرادی چون شوپیتز (Schumpeter) بعنوان «تخریب سازنده» توصیف شد و اکنون به میزان بسیار خطرناکی به نظام «تولید ویرانگر» بدل شده است؛

۴- پیدایش بیکاری مزمن که در نتیجه آن «ارتش ذخیره صنعتی» قبلی مارکس به بشریت زائد تبدیل شده جمعیتی که محکوم به زندگی در شرایط مخاطره‌آمیز مادون انسان بوده و قربانی قوانین اقتدارگرایی نظام سرمایه‌داری حتی در جوامع لیبرال - دموکراسی سنتی گردیده است؛ و

استفن مزارس فیلسوف مجارستانی الاصل و استاد فلسفه دانشگاه ساسکس در انگلیس، در ماه ژوئن امسال (۲۰۰۲) به مناسبت انتشار ترجمه کتاب «فراسوی سرمایه» به زبان پرتغالی در برزیل و ایراد سخنرانی، به شهر ساوپاولو رفت. ضمن این مسافرت پرفسور مارکوس نوبره استاد دانشگاه ایالتی کاپیناس با او مصاحبه‌ای بعمل آورد که در روزنامه پرتغالی FOLHA DO SAOPAULO، به تاریخ ۹ ژوئن ۲۰۰۲ به چاپ رسید. ترجمه زیر از متن انگلیسی مصاحبه است که توسط پرفسور مزاروش تهیه و برای مترجم فرستاده شده است.

سؤال: «فراسوی سرمایه» دقیقاً به چه مفهوم به معنای رفتن به «فراسوی مارکس» هم هست؟

استفن مزارس: اجازه دهید ابتدا مطلبی را بگویم که مستقیماً مربوط به موضوع من نه تنها در پاسخ به پرسش شما بلکه تقریباً در تمام نوشته‌هایم خواهد بود. من در سال ۱۹۵۶ مجارستان را پس از اینکه قیام مردمی آن کشور توسط ارتش شوروی سرکوب شد ترک کردم. البته من از مدت‌ها پیش از آن به استالینیسم انتقاد شدید داشتم، آن هم بر سر مسائل عمده‌ای چون برنامه‌ریزی اقتصادی اقتدارگرایانه (غیردموکراتیک) و مسئله ملی. اما در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ بود که برآستی به این نتیجه رسیدم که نظامی که وعده‌ی «استالین زدائی» می‌دهد ولی بعد خودش دست به بیرحمانه‌ترین اقدامات - مثل آنچه رهبران شوروی در مجارستان مرتکب شدند - می‌زنند، چنین نظامی کاملاً ناتوان از تجدید حیات درونی خویش است. لوکاج [دوست و استاد مزاروس] عادت داشت بگوید: اگر دگمه‌های پالتومان را عوضی بسته‌ایم، اولین کاری که باید بکنیم اینست که آنها را باز کنیم. در سال ۱۹۵۶ من به این نتیجه رسیدم که اگر [بجای باز کردن دگمه‌ها] آنها را پاره کنیم و بعد ناگهان دریابیم که هنگام وزیدن باد قطبی یخ خواهیم زد، این کار راه حل مسئله نخواهد بود. و بدین سان بود که از آن تاریخ به بعد هر آنچه نوشته‌ام هدفش جستجوی آلترناتیو لازم [در برابر نظام حاکم] بوده است.

امروزه بطور دردناکی آشکار است که در پرتو گرایشات تاریخی پر اهمیتی که فقط پس از درگذشت مارکس عیان گردیدند، دیدگاه او باید به روز شود. این به روز کردن باید با دقت صورت گیرد تا جا نمایه‌ی دیدگاه حفظ گردد و از هسته‌ی زنده و حیاتی آن که در شرایط کنون بدلیل عریان شدن برخی تضادها در مقیاس جهانی بیش از هر زمان دیگر اعتبار خود را حفظ کرده است بطور مؤثر استفاده شود. زیان‌بارترین کار در گذشته این بوده است که ضمن برخورد قشری و تعصب‌آمیز با آثار مارکس، جوهر و محتوای آن به هر

۵- چالش برای برابری اصیل و بنیادین (substantive equality)، از جمله در درجه اول برابری کامل زنان در تمام روابط انسانی و فعالیت‌های عملی که آغازگر بعدی شکست‌ناپذیر در راه مبارزه برای رهائی انسان است. امروزه بدون دست و پنجه نرم کردن با تمام این موارد اساسی، مواردی که کاوش آنها در زمان مارکس ممکن نبود، هیچ تئوری دوام‌پذیر سوسیالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

سؤال: برای درک کتاب شما، فراسوی سرمایه، توجه به تأکیدتان بر تمایز میان «سرمایه» و «سرمایه‌داری» اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. از نظر شما در حالی که «سرمایه»، یک «نظام کنترل سوخت و ساز اجتماعی» است، «سرمایه‌داری» شیوهی ویژه‌ای از بیرون کشیدن ارزش اضافی و کار اضافی است. به این مفهوم «سرمایه» میتواند بعد از «سرمایه‌داری» به حیات خود ادامه دهد. مثال آن تحلیلی است که شما از نظام حاکم بر اتحاد شوروی ارائه داده‌اید، نظامی که کار اضافی را به شیوه سیاسی بیرون می‌کشید در حالیکه در همان موقع «سرمایه غرب» عمدتاً بر اساس بیرون کشیدن کار اضافی بر پایه قوانین اقتصادی و به شکل ارزش اضافی استوار بود. بدین سان بنظر میرسد که یکی از فرضیات چارچوب تئوریک شما این باشد که سرمایه از هزاران سال پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است. اما آیا این فرضیه منجر به بسط مفهوم سرمایه در چنان ابعادی نمی‌شود که جنبه‌ی تاریخی آن را به خطر اندازد و آن را تقریباً با مفهوم کلی سلطه به شکل سازمان یافته‌اش مترادف سازد؟

استفن مزارس: تولید و تخصیص کار اضافی یکی از نیازهای هر گونه تحول تاریخی دوام‌پذیر از جمله در جامعه سوسیالیستی آینده است. پرسش اما اینست که: این تولید و تخصیص زیر کنترل چه کسانی صورت می‌گیرد؟ مشکل درمان‌ناپذیر حاکمیت سرمایه در تمام اشکال قابل تصور، چه در شرایط تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی در شیوه تولید سرمایه‌داری و چه بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی مثل نظام حاکم بر شوروی در همین است. مشکل در واقع اینست که زیر حاکمیت سرمایه، بیرون کشیدن کار اضافی و تخصیص آن توسط گروه دیگری غیر از تولیدکنندگان واقعی‌ها یا آنچه مارکس «تولیدکنندگان همبسته و آزاد» میخواند، کنترل می‌گردد. و اما در مورد از میان بردن جنبه تاریخی مسئله (de-historiation) در رویکرد من، هیچ خطری از این جهت وجود ندارد. بعکس تأکید من همیشه بر این است که مرحله تاریخی سرمایه‌داری محدود به سه تا چهار قرن اخیر یا حداکثر سه تا پنج قرن اخیر بوده است. صحبت کردن درباره «سرمایه‌داری کهن» آن چنان که مارکس ویر و دیگران از آن صحبت می‌کنند، آن چیزی است که من از میان بردن جنبه تاریخ میخوانم. وجود کالا تولیدی پراکنده - که اتفاقاً دامنه‌اش سخت محدود بوده است - بسیار بعید است کافی باشد که بتواند جامعه کهن یونان را تبدیل به جامعه‌ای سرمایه‌داری کند. آنچه در نهایت تعیین کننده مسئله است، ظهور تسلط فزاینده سرمایه صنعتی است.

در واقع سرمایه به هزاران سال پیش برمیگردد. اما تنها به ابتدائی‌ترین اشکال آن، بشکل انواع نطفه‌ای سرمایه پولی و سرمایه تجاری هنگامی که من بر این رابطه تأکید می‌کنم هدفم دقیقاً برجسته کردن بعد تاریخی مسئله از دوسو است. نخست به لحاظ گذشته: با روشن ساختن این مسئله که سرمایه‌های صنعتی به شکل حاضر و آماده و کاملاً مجهز چون الهه‌ی آتن از گلّه زئوس به بیرون نمی‌جهد. چرا که فقط زمانی میتوان سرمایه صنعتی را درک کرد که تاریخ منشاء و پیدایش آن را در پیوند با دیالکتیک تداوم و انقطاع (continuity and discontinuity) در نظر بگیریم. دوم از جهت آینده: مشکلات سهمگینی که به لحاظ وظیفه‌ی خطیر

ریشه‌کن کردن و جایگزینی (eradicating/superseding) سرمایه، که به مثابه شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسید، ما را به گونه‌ای گریزناپذیر به چالشی تاریخی می‌خوانند. سرمایه را چنانکه اغلب تصور می‌شود نمیتوان «برانداخت یا موقوف ساخت» (overthrown/abolished)، در واقع دولت و کار فی‌نفسه را نیز نمی‌توان موقوف ساخت. فقط سرمایه‌داری را می‌توان برانداخت و موقوف ساخت، آنهم بشکل موقت. چرا که اگر کار ریشه‌کن ساختن سرمایه‌داری همان ابتدا به اقتضای شرایط، در همه‌ی ابعاد تولید و باز تولید، از فعالیت‌های سوخت و سازی بلاواسطه گرفته تا جوانب فرهنگی کاملاً با واسطه‌ای مربوط به تبادلات اجتماعی و فردی تعقیب نگردد، خطر بازگشت سرمایه‌داری همیشه وجود خواهد داشت. فروپاشی جوامع پسا سرمایه‌داری از این جهت بازگوکننده داستانی بسیار هشدار دهنده و تأسف آور است.

سؤال: به نظر شما ریشه‌کن ساختن سرمایه (و نه تنها سرمایه‌داری) مستلزم از میان بردن تقسیم کار اجتماعی متناسب آن است. از سوی دیگر میدانیم که شما مخالف هر گونه کوشش در بازگشت به سازماندهی اجتماعی پیش سرمایه‌داری یا «ناکجا آباد آرمانی» «وضع طبیعی» یا «شرایط اولیه» هستید و باز از سوی دیگر شما با موضع آنهایی که میگویند پیچیدگی فوق‌العاده جامعه امروز مانع عینی بر سر راه دستیابی به هدفی که شما در کار تئوریک و عملی خود بدنالش هستید ایجاد می‌کند، نیز مخالفید. به این مفهوم شما چه نقشی برای علم و تکنولوژی در سیستم فرماندهی سرمایه قائل هستید؟ آیا موضع شما مبنی بر الغای تقسیم کار اجتماعی سلسله مراتبی (هیرارشیک) وجود نوعی علم و تکنولوژی از نظر کیفی متفاوت با علم و تکنولوژی امروز را می‌طلبد؟

استفن مزارس: این نظر شما کاملاً درست است که ریشه‌کن ساختن سرمایه بدون غلبه بر تقسیم کار اجتماعی سلسله مراتبی حاکم، ناممکن است. علاوه بر آن آشکارا می‌بینیم که تا زمانی که الترناتیو دوام‌پذیری در برابر شیوه عملکرد سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسیده که در اشکال کاملاً شناخته شده سلطه و تابعیت شکل شئی‌وار بخود گرفته پیدا نکنیم، این نوع تقسیم کار را - حتی با صادقانه‌ترین اقدامات سیاسی پیش‌بینی شده - نمی‌توان الغا کرد. اما این واقعیت را هم میتوان بصورت یک چالش اساسی در جهت تغییر بنیانی و همه جانبه‌ای دید که باید سرسختانه از آن دفاع کرد و هم می‌توان از آن بهانه‌ای فرصت‌طلبانه بدست آورد برای تداوم بخشیدن به سلسله مراتب اجتماعی به ارث رسیده. آنهایی که کوشش دارند در «پیچیدگی غلبه‌ناپذیر» ادعایشان توجه از پیش مقدری برای حفظ موقعیت ممتاز خود در جامعه پیدا کنند، صرفنظر از رنگ و شکل سیاسی‌شان به گروه دوم تعلق دارند.

واقعیت اینست که پیچیدگی‌ها از آسمان نازل نشده‌اند تا چون سنگ آسیاب عظیمی تا آخرالزمان پشت ما را زیر بار خود خم کنند. پیچیدگی‌ها می‌بایست به این شکل ایجاد شده و حفظ می‌شدند، اما، به همانگونه نیز میتواند بطور چشمگیری تغییر داده شوند. بخش بزرگی از این باصطلاح «پیچیدگی»‌ها در نظام سرمایه‌داری به دلیل لزوم مخفی کردن بسیاری چیزها نه تنها از چشم سرمایه‌داران رقیب بلکه از آن مهم‌تر از چشم خصم اجتماعی سرمایه یعنی نیروی کار است (یعنی نبود شفافیت است در روابط تولید و توزیع آن). در یک نظام مبتنی بر تولید خرگرایانه سازمان‌یافته اصلاً نیازی به این مخفی‌کاری‌ها نیست. این واقعیت باز هم آشکارا نشان میدهد که مسئله واقعی همانا مسئله کنترل است یعنی، نه از نظر اجتماعی بی‌قید و شرط است و نه باصطلاح «خنثی». خود چنین حکم می‌کند که فرایند تولید کار چنان سازمان یابد که وظیفه‌ی کنترل آن به گروهی جدا از تولیدکنندگان منتقل نشود، به ویژه آن‌گاه که این شیوه کنترل به شکلی خصمانه از چشم

تولیدکنندگان واقعی مخفی می‌گردد. این نظام در ماهیت خود، از آلترناتیو خصمانه و علاج‌ناپذیر سرمایه‌پیچیدگی بسیار کمتری دارد. بنابراین «چیرگی بر پیچیدگی» چیزی نیست جز بدست گرفتن مجدد کنترل فرایند باز تولید اجتماعی توسط تولیدکنندگان همبسته.

پنهان شدن پشت مفهوم «از نظر اجتماعی خنثی» پیچیدگی تحت عنوان «علم و تکنولوژی» چیزی جز یک طفره رفتن آشکار از دیدن واقعیت نیست. هابرماس و برخی دیگر صحبت از «علمی ساختن تکنولوژی» و ضرورت پذیرش چنین فرایندی بخاطر پیشرفت تولید می‌کنند. در واقع اما، آنچه شاهدش هستیم عبارت از تکنولوژیک کردن علم در خدمت سود است؛ فرایندی که حتی به بهای اسراف وحشتناک و در مغایرت آشکار با خواب و خیال پیشرفت تولید مفید قرار دارد. بدین سان علم و تکنولوژی اگر از پوشش بت‌واره امروزینش آزاد گردد برآستی هم میتواند چیزی کاملاً متفاوت او مفید باشد. به همین سان نیز با باز کردن درهای علم به روی توانائی‌های خلاقه اکثریت عظیم بشریت محروم، در تقابل با محرومیت قطعی امروز آنها بخاطر تقسیم کار سلسله مراتبی و تحمیلی، شاهد تغییری کیفی خواهیم بود.

سؤال: بنابر تحلیل شما، سرمایه‌داری به شکل امروزی‌اش «سرمایه‌داری دولتی» است. به عبارت دیگر شکلی از سرمایه‌داری است که سعی دارد بیرون کشیدن کار اضافی از طریق سیاسی و اقتصادی را با هم تلفیق دهد. تأکید شما بر آنست که چنین راه حلی در دراز مدت قابل دوام نیست و در این راستا شما به بحرانی بسیار و وخیم‌تر از بحران معمولی سرمایه‌داری اشاره می‌کنید؛ یعنی بحران ساختاری خود نظام سرمایه. با این مفهوم شما می‌گویید که هم اکنون به مرزهای نهانی سرمایه و شیوه تسلط آن رسیده‌ایم. چه چیزی شما را بر آن مبادر فکر کنید که سرمایه - و سرمایه‌داری از درون این تضادها راه دیگری برای خود نتواند پیدا کند؟ شما برای احتراز از این ایراد که گفته شما ز بحران مرگبار سرمایه‌داری‌دشمنانه شبیه اعلام مرگ قریب‌الوقوع سرمایه برای هزارمین بار در ۱۵۰ سال اخیر است، چه چیزی برای گفتن دارید؟

استفن مزارس: درگیری بسیار فعال کنونی دولت در فرایند باز تولید، برغم تمام خیال‌پردازی‌های نئولیبرالی مبنی بر «محدود کردن فعالیت دولت»، امروز دیگر انکارپذیر نیست. واقعیت اینست که اگر دولت در فراهم ساختن نه تنها ضمانت‌های سیاسی و نظامی برای نظام بلکه کمک‌های هنگفت اقتصادی لازم به اقتصاد سرمایه‌داری، که اکنون ابعاد نجومی بخود گرفته است، برآستی پا پس کشد نظام سرمایه نه تنها به مدت یک هفته بلکه حتی به مدت یک روز هم نخواهد توانست به حیات خود ادامه دهد. شما فقط تصور آن را بکنید که دولت امریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دست به چه اقداماتی زده است؛ از کمک‌های عظیم آن به شرکت‌های هواپیمائی و بیمه گرفته تا مخارج سرسام‌آور فعالیت‌های نظامی، اشتها برای تزریق این مبالغ عظیم [از سوی دولت] هر روز بیشتر می‌شود، اما این هم راه حلی دوام‌پذیر نخواهد بود. چرا که حتی قدرتمندترین دولت هم هرگز نمی‌تواند صاحب چنان بودجه‌ی بی‌انتهای و برتری سیاسی و نظامی مطلق ضروری برای این کار باشد.

آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه - در مقایسه با بحران ادواری و اتفاقی کاملاً شناخته شده سرمایه‌داری - را حدوداً می‌توان اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ یا اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ دانست. علاقمندان میتوانند تحلیل مفصل مسائل مربوط به این پدیده را در فصل ۱۸ کتاب «فراسوی سرمایه» پیدا کنند. در اینجا می‌خواهم تأکید کنم که آلترناتیوهای نظری دیگری که در برابر این دیدگاه - مثل فرضیه «امواج طولانی» - ارائه شده، گرایش به نوعی قایم‌موشک بازی (یا به عبارتی جابجا کردن دروازه گل زدن)، حتی با پارامترهای زمان‌بندی خودشان دارند. در ضمن این واقعیت را نباید فراموش کرد که چنین فرضیاتی که پایه در قیاس‌های مبهم از گذشته دارند، در حالی که مدعی توجیه

نارضایتی‌های موجود از «جهانی شدن بسیار بدیع» کنونی‌اند، قادر به حل تناقض میان «چرخه‌ی دراز مدت و در حال صعود» خود در برابر «چرخه‌ی دراز مدت و در حال نزول» کنونی نیستند.

ناگفته پیداست که بحران ساختاری کنونی میتواند برای دوران تاریخی طولانی و دردناکی دوام آورد. بحث بحران ساختاری نظام سرمایه صرفاً بیان حقیقت آشکار، یعنی این است که هر چیز معین (determinate) محدوده و مرزی دارد؛ اصلی که مسلماً در مورد شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی غالب کنونی نیز صدق می‌کند. این بحث مدعی آن هم نیست که پایان نظام سرمایه (ونه تنها سرمایه‌داری) بتواند برای نسل حاضر یا نسل بعد از آن قابل دسترس باشد. در رابطه با وظیفه تاریخی ریشه کن سازی سرمایه بمثابه شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی فراگیر، همانطور که اشاره شد، ما باید نوعی فرایند جاری و در حال پیشرفت ریشه کن کردن و تجدید ساختار را در نظر بگیریم که در آن پا به پای نابود ساختن موفقیت‌آمیز فعالیت باز تولیدی نظام، آلترناتیوهای هدفمند و از نظر انسانی ثمربخش جایگزین آنها کنیم. بگذرید آنها که هنوز به سحر و جادو اعتقاد دارند صحبت از مرگ سرمایه‌داری کنند. از نظر ما ریشه کن کردن ضروری سرمایه در مسیر دگرگونی تاریخی، بدون کاشتن اجزاء معادل و مفید یک نظام ماندنی بجای آن، معنائی نمی‌تواند داشته باشد. بشریت نمی‌تواند در خلاء زندگی کند. مرگ نظام سرمایه تنها به یک معنا می‌تواند امکانی مشخص باشد؛ و آن امکان بسیار بعید است که امکانی مثبت و مفید باشد. این امکان اشاره به ویرانگری فوق‌العاده سرمایه در مرحله کنونی تاریخی دارد، پیشامدی که میتواند بشریت را به همراه خود بسوی گوری بکشاند که هم اکنون سخت مشغول حفر آن است، گوری نه تنها در محیط زیست بلکه در قلمروی اقتصادی و نظامی.

سؤال: در دیدگاه شما معضلتوریک و عملی که با آن رویارو هستیم عبارت از تابعیت ساختاری نیروی کار از سرمایه است؛ پدیده‌ای که بر ضرورت گذار به فراسوی نفس سرمایه و نه صرفاً سرمایه‌داری دلالت دارد. در رابطه با این موضع شما مایلیم دو پرسش متفاوت را مطرح کنم: نخست آنکه تصور شما از یک جامعه حقیقتاً آزاد چیست؟ و دوم آنکه: آیا این برداشت شما را می‌توان روایت جدیدی از آلترناتیو کلاسیک «اصلاح یا انقلاب» تلقی کرد؟

استفن مزارس: جامعه حقیقتاً آزاد (رهائی یافته) عبارت از جامعه‌ای است که در آن افراد اجتماعی قادر باشند توانائی‌های بالقوه‌شان را بعنوان افراد انسانی بطور آزاد همبسته با هم تحقق بخشند. این افراد در جهت چنین امری باید اهداف و خواست‌هایشان را آگاهانه و در حدی بسیار فراتر از محدودیت‌های از خود بیگانه کننده نظام خصمانه سرمایه برگزینند تا بدین سان از منابع عظیم و خلاق خود که از رابطه‌ی برابری اصیل و واقعی سرچشمه می‌گیرد بطور متقابل بهره‌مند گردند. چنین جامعه‌ای تنها در صورتی میتواند وجود داشته باشد که اجبار زمان (time imperative) - پدیده‌ای که با منطبق درونی و سرنوشت‌ساز نظام مبنی بر گسترش و انباشت متناسب است (چرا که سمت حرکت سرمایه همیشه باید بسوی گسترش با انگیزه انباشت باشد)، جای خود را با موفقیت به نوعی در اساس متفاوت از حسابرسی زمانی (سنجش وقت) دهد؛ به این صورت که وقت آزاد (disposable time) انسانهای اجتماعی برای تحقق اهداف آزادانه انتخاب شده از سوی آنها تخصیص یابد. این نوع اندازه‌گیری زمان، سنجشی کیفی خواهد بود که داوری آن فقط با خود افراد بدون هر گونه اجبار بیرونی است. به این دلیل است که مفهوم وقت آزاد - مفهومی که برای ایجاد یک جامعه حقیقتاً آزاد جنبه حیاتی دارد - با درونی‌ترین نیازهای نظام سرمایه بکلی بیگانه بوده و از بنیان با آن ناسازگار است.

پرسش مربوط به «اصلاح یا انقلاب» باید در متن تاریخی‌اش بررسی

شود. هنگامی که روزا لوگزامبورگ در این باره صحبت می‌کرد ناچار بود آن را در چارچوب برخورد به برنشتین که سوسیالیسم را رد می‌کرد مطرح کند، چرا که برنشتین این کار را تحت نام «سوسیالیسم تدریجی» که در پایان معلوم شد ربطی به سوسیالیسم ندارد، انجام میداد. با توجه به مخصصه تاریخی که ما گرفتارنش هستیم کاملاً غیر دیالکتیکی خواهد بود اگر اشکال مناسب اصلاحات ساختاری و عمیق را از استراتژی فراگیر انقلابی مان حذف کنیم. حرکت از یک فرامسیون اجتماعی - با ویژگی تابعیت ساختاری و سلسله مراتبی کار از سرمایه - به فرامسیون از نظر کیفی متفاوت، بی‌تردید نشانگر یک هدف انقلابی است. به همانگونه که ریشه‌کن ساختن سرمایه از فرایند سوخت و ساز اجتماعی در این مسیر نیز هدفی انقلابی است. پس هدف پیش‌بینی شده‌ی دگرگون‌سازی اجتماع، هدفی عمیقاً رادیکال است که مستلزم یک انقلاب اجتماعی و نه صرفاً سیاسی دراز مدت و پیگیر است. اما آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنیم مربوط به یک فرایند جاری و در حال پیشرفت دگرگون‌سازی است که طی آن شمار زیادی عناصر از نظر استراتژیک ویژه‌ی اصلاحات ساختاری به هم پیوند می‌خورند تا تغییر ریشه‌ای مورد نظر را بوجود آورند. این اقدام صرفاً میتواند یک فرایند دیالکتیکی تداوم در انقطاع و بالعکس انقطاع در تداوم‌پذیر باشد که جنبه‌ی تعیین‌کننده‌اش سمت‌گیری بسوی یک دگرگونی دوران ساز است. به این مفهوم است که میتوان پیش‌بینی یک «انقلاب مداوم» را کرد؛ فرایندی که الزاماً اجزای متشکله اصلاحات ساختاری را درون یک چهارچوب کلی به هم پیوند می‌دهد.

**سؤال:** شما می‌گوئید عامل تاریخی دگرسانی انقلابی که سرمایه را از میان خواهد برد هنوز هم طبقه کارگر است. جواب شما به آنهایی که فکر می‌کنند سرمایه و سرمایه‌داری چنان تغییر کرده‌اند که جایگاه ساختاری طبقه کارگر در پروسه تولید دیگر با آنچه مارکس روزی به پرولتاریا نسبت میداد خوانائی ندارد، چیست؟

استفن مزارس: آن تغییر اعلام شد. که خبر از ناپدید شدن طبقه کارگر، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری میدهد، از نوشته‌های ماکس شلر (M. Scheler) و مانهایم (Manheim) گرفته تا قهرمانان امروزی «سرمایه‌داری مردمی» همه، سخت اغراق‌آمیز (و جانب‌گیرانه) بوده است. فرایند تاریخی پرولتاریزه شدن، پروسه‌ای که حتی برخی اقشار مرفه اجتماعی (چون گروه‌های بسیاری از «بقه سفیدها») را به گردونه خود پائین می‌کشد، در سراسر قرن بیستم بی‌وقفه ادامه یافت و هیچ نشانی از پایان‌گیری آن بچشم نمی‌خورد. و اما در رابطه با اکثریت بزرگ بشریت که تحت سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. شرایطی که در آن خود و خانواده‌شان با یک دلار در روز زندگی نکبت بار و بخور و نمیری را می‌گذرانند مفاهیمی مثل «تحرک بسوی بالا» (upward mobility) و «بورژوائیزه شدن» کارگران (که روزی بعنوان مدل جهانشمول توسعه پیش‌بینی شده بود) یابوگویی‌هایی بیش نیستند. در این مورد از هر جا که بگذریم لاقدر در برزیل کسی را نمی‌توان فریب داد؛ بگذریم از هند و بخش وسیعی از آسیای جنوب شرقی و آفریقا. علاوه بر آن گرفتاری طبقه کارگر آرژانتین، کشوری که روزی به عنوان پیشرفته‌ترین کشور آمریکا لاتین محسوب می‌شد، کشوری که قرار بود نمونه‌ی درخشان این نوع توسعه باشد و دیگر کشورهای امریکای از آن تقلید کنند، اخیراً بطور دراماتیکی دوباره به ما یاد آور شد که اغلب سیاست‌های مشتاقانه اعلام شده برای راه حل تضادهای آشتی‌ناپذیر جامعه چقدر شکننده و دوام‌ناپذیرند.

به هر حال مسئله‌ی خطیر و مورد بحث بهبود نسبی سطح زندگی طبقه کارگر نیست، چیزی که برحسب مطلوب بودن یا نبود شرایط تاریخی تغییر می‌کند، بلکه مسئله امکان برقراری آلترناتیوی در برابر شیوه‌ی (حاکم) کنترل سوخت و ساز اجتماعی است. از این لحاظ هیچ نیروی دیگری جز نیروی کار - و

نه این یا آن گروه مورد مطالعه جامعه‌شناسی آن بلکه کل نیروی کار بمتابه خصم ساختاری سرمایه - وجود ندارد که بتواند آلترناتیو برتر لازم در برابر شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی سرمایه برقرار کند. سازش‌های از نظر تاریخی و شناخته شده برخی اشکال جنبش کارگری (مثل سوسیال دموکراسی غرب) با نظام سرمایه هر چه هم بوده باشد، نخواهد توانست تغییری در عوامل تعیین‌کننده و بنیانی تاریخی بوجود آورد. به این دلیل است که اگر بخواهیم امکان برقراری آلترناتیو بسیار پراهمیت برتر و عامل اجتماعی قادر به این کار را ارزیابی کنیم، باید توجه خود را روی بحران ساختاری نظام سرمایه متمرکز سازیم.

**سؤال:** میدانیم که بنظر شما آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد. دلیل آن چیست؟ آیا با توجه به اینکه در حال حاضر تقریباً هیچ جنبش انقلابی در آن کشور وجود ندارد، این یک دیدگاه نسبتاً بدبینانه نیست؟

استفن مزارس: هنگامی که می‌گویم این نظریه که آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد، می‌تواند بدبینانه به نظر رسد، منظورم این نیست که این نظر بدبینانه هست. نظر من صرفاً این است که اگر سوسیالیسم بخواهد پیروز شود باید پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را نیز در برگیرد. و اطمینان دارم که به موقع خود این کشورها را در بر خواهد گرفت. این مسئله حقیقت دارد که در حال حاضر جنبش انقلابی قابل توجهی در امریکا وجود ندارد. اما برای قرار دادن این محدودیت در چشم‌انداز تاریخی‌اش لازم است دو موضوع را مد نظر داشته باشیم. نخست آنکه تحول عمده انقلابی لازم نیست در ایالات متحده آغاز گردد. واقعیت این است که با توجه به موقعیت بسیار مستحکم سرمایه‌های امریکائی هم در آن کشور درم در چارچوب جهانی نظام سرمایه که در حال حاضر امتیازات نسبی چشمگیری برای کارگران امریکا به همراه دارد، با احتمال زیاد نمی‌تواند هم در آنجا آغاز گردد. اما اگر بدلیل شرایط تاریخی غالب و موازنه قدرت داخلی، یک دگرگونی بنیانی مؤثر بر نظام سرمایه نمی‌تواند در ایالات متحده آغاز گردد، بدان معنی نیست که حتی قدرتمندترین کشور سرمایه‌داری جهان نیز تحت شرایط جهانی شدن سرمایه، بتواند خود را تا آینده نامعلومی از پیامدهای چنین دگرگونی‌ای در امان نگاه دارد. امری که حتی مداحان نظام هم، گرچه به شکلی مسخ شده، به آن اذعان دارند. نکته‌ی دوم که باید بخاطر داشته باشیم این است که خود جنبش انقلابی در ایالات متحده نیز باید برحسب دینامیک تاریخی امکان بالقوه و واقعیت مورد ارزیابی قرار گیرد. در گذشته، جنبش‌های رادیکال عمده‌ای در ایالات متحده وجود داشته است، جنبش‌هایی که در آینده نیز بتوانند وجود داشته باشند. همین که امتیازات و منافع نسبی کارگران ایالات متحده رو به کاهش نهد، همانگونه که در مسیر تحولات جهانی ناچار است چنین شود، در آن صورت تنها با یک معجزه میتوان تسلط کنونی سرمایه بر نیروی کار در ایالات متحده را حفظ کرد.

**سؤال:** مارکس و انگلس «مانیفیست حزب کمونیست» خود را با این جمله آغاز کردند «شبحی در اروپا در گشت و گذار است، شبح کمونیسم». آیا فکر می‌کنید این «شبح» امروزه در اروپا در گشت و گذار است؟

استفن مزارس: فراموش نکنید که مانیفست برای یک جنبش سیاسی کمونیستی در شکل نطفه‌ای‌اش توسط مارکس و انگلس نوشته شد. بنابر این سخن گفتن از «شبح کمونیسم» برای آن موقعیت کاملاً مناسب بود. واقعیت این است که هیچ شبحی به این مفهوم که اکنون تفسیر می‌شود، تا به این نتیجه رسد که مارکس بطور برگشت‌ناپذیری به قرن نوزدهم تعلق دارد، در آن موقع وجود نداشته است.

طبیعی است که چنین شبحی در اروپا وجود ندارد. و از آن گذشته ما از

متن نقد بر نامه گوتا میدانیم که خود او ویژگی‌های کمونیسم را طوری تعریف کرده که تنها در مورد آینده دور، در «مرحله عالی‌تر و پیشرفته‌تر سوسیالیسم» صدق می‌کند. با این وجود حتی اگر امروز چنین شبی در گشت و گذار نیست، چنانکه در حقیقت هیچگاه نبوده است، اما چیزی بسیار ملموس‌تر وجود دارد. چرا که آنچه نه تنها در اروپا در گشت و گذار است بلکه شبخ آن بر سراسر دنیا گسترده شده، عبارت از بحران ساختاری نظام سرمایه است. و این ناچار تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی با ما خواهد بود.

**سؤال:** ویژگی دیگر سرمایه‌داری، پس از دگرگونی‌اش در قرن بیستم، عبارت از ظهور نهادهای جدید و ساز و کارهای سیاسی بوده است که برای مارکس ناشناخته بود مانند دموکراسی مردمی و وسیع. آیا بنظر شما این تحولات انجام تغییراتی در تئوری مارکس را الزام آور می‌کند؟ آیا شما با این نظر لنین که شرکت در فرایند انتخابات صرفاً یک مانور تاکتیکی است موافقت می‌کنید؟

استفن مزارس: این سؤال بسیار پراهمیتی است که تمام چشم‌اندازها و استراتژی‌های هر گونه جنبش رادیکالی را مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ارزیابی درست این مسئله لازم است شرایطی را که تحت آن نهادهای دموکراسی توده‌ای توسط سرمایه به مردم ارائه شده‌اند تحلیل کنیم. تاریخ اسفبار این نهادها نه تنها شامل وحشیانه‌ترین عقب‌گرد آنها به دیکتاتوری عربیان، بلکه شیوه‌های ظریف‌تر «پس گرفتن» (یا عملاً نفی) اکثر امتیازاتی است که زمانی در لیبرال دموکراسی‌ها داده شده بودند - تا سر حد محرومیت عملی جنبش‌کارگری از برخورداری از این مواهب دموکراسی [نیز گسترش یافته است.

با این همه شرکت در پیروسی رأی‌گیری را نمی‌توانیم بعنوان یک مانور تاکتیکی در نظر بگیریم. تردیدی وجود ندارد که سیستم پارلمانی دچار بحران تاریخی است. این بحران را می‌توان در امتناع بخش‌های وسیعی از واجدین شرایط رأی دادن در بسیاری کشورها از انداختن تکه‌ای کاغذ در صندوق‌های رأی می‌بینیم، چرا که چنین فرایند رأی‌گیری که بنام انتخاب میان آلترناتیوها (مثلاً میان بوش و گور یا میان تونی بلر و رقیب محافظه‌کارش) صورت می‌گیرد، در واقع هیچ آلترناتیوی به آنان عرضه نمی‌کند. در پشت تمام این اوضاع، شاهد بحران مشروعیت دولت هستیم که با کاهش زمینه‌ها و الزامات گسترش سرمایه‌شدت گرفته است. این‌ها همه اما به معنای آن نیست که از حالا به بعد شرکت کردن در رأی‌گیری در جهت تأثیرگذاری بر قوه مقننه موضوعی بی‌اهمیت است. به عکس مبارزه برای تجدید ساختار بنیانی خود نظام پارلمانی بر پایه ارزیابی نقادانه از آن یک وظیفه‌ی تاریخی و واقعی است. باید نشان داد که چرا این نهاد، در گذشته می‌توانسته مؤثر باشد اما اکنون تبدیل شده است به یک ناهنگامی تاریخی. بدین سان آنچه در دستور کار روز قرار دارد عبارت از گسترش رادیکال تصمیم‌گیری‌های سیاسی در جهت دموکراسی اصیل و بنیادین (Substantive) از طریق هر چه فعال‌تر کردن جنبش توده‌ای در برابر ایده نادرست یا پس کشیدن از فرایند فعالیت سیاسی است. جنبش‌های اجتماعی در حال صعود، از سیاتل گرفته تا پورتو الگره، از اعتصابات عمومی فرانسه گرفته تا ایتالیا، نشان دهنده سمت‌گیری درست حرکت اجتماعی است.

**سؤال:** آیا فکر می‌کنید مفهوم «امپریالیسم» که توسط لنین فرمولبندی شد، اوضاع امروز ما را به درستی توضیح می‌دهد؟

استفن مزارس: تئوری امپریالیسم لنین در زمان خود او کاملاً مناسب و پاسخگوی اوضاع بود، اما نمی‌تواند پاسخگوی برخی ویژگی‌های پر اهمیت امپریالیسم و انحصار در حال حاضر باشد. نوع امپریالیسمی را که لنین توضیح

می‌دهد، من «امپریالیسم تقسیم مجدد» می‌خوانم؛ به این معنا که دوره مسابقه میان قدرت‌های عمده امپریالیستی، به نمایندگی از سوی انحصارات آن کشورها بود. آن مرحله، بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی به پایان خود رسید. امروزه ما دستخوش پیامدهای امپریالیسم یا سلطه‌ی جهانی (Global Hegemonic Imperialism) هستیم که ایالات متحده نیروی اصلی مسلط آن است: مرحله جدیدی از امپریالیسم که در روایت جدید روزولت از «سیاست درهای باز» و تظاهر او به برابری دموکراتیک بازتاب یافته بود. این مرحله جدید از امپریالیسم گرچه بلافاصله پس از جنگ تثبیت گردید، اما با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ شکل کاملاً آشکاری به خود گرفت و به همراه خود ضرورت برقراری ساختار فرماندهی سیاسی فراگیری تحت فرمان «دولت جهانی» که کشور برتر جهانی در رأس فرماندهی آن قرار داشته باشد بوجود آورد. این نوع امپریالیسم برخلاف آنچه بعضی‌ها ادعا می‌کنند نه تنها «ویژگی مکانی» خود را از دست نداده بلکه مرکز فرماندهی‌اش کاملاً در خاک ایالات متحده قرار دارد. علاوه بر آن این نوع امپریالیسم نه تنها به هیچ رو با ثبات‌تر از اشکال سابق امپریالیسم نیست بلکه توانایی حل تضادهای نظام سرمایه را نیز بیش از اشکال پیشین ندارد. از سوی دیگر اما بدلائل چندی تهدید آن نسبت به ادامه‌ی بقاء بشریت بسیار بیشتر است. من این معضلات و پیامدهای گسترده آنها را دو سال پیش از فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در کتابی زیر عنوان «یا سوسیالیسم، یا بربریت» که بزودی در برزیل منتشر خواهد شد، باز کرده‌ام.

**سؤال:** برزیل را در چارچوب تحلیل خود از بازار جهانی چگونه می‌بینید و انتظارات شما در کشور ما چیست؟

استفن مزارس: علاقه وافر من به آنچه در برزیل می‌گذرد به مدت‌های طولانی پیش یعنی به سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ برمی‌گردد، ابتدا به شکل مطالعه‌ی هر آنچه بدستم می‌رسید درباره اثرات کودتای نظامی در برزیل در سال ۱۹۷۱ اما بعنوان استاد دیداری در دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی دانشگاه مآی شهر مکزیکو فرصت پیدا کردم با شماری از روشنفکران معترض برزیل ملاقات کنم و اطلاعات دست اول فراوانی از آنها فراگیرم. چند سال بعد بعنوان نخستین سرپرست برنامه دکترای «اندیشه اجتماعی - سیاسی» دانشگاه یورک در تورونتو شانس آن را پیدا کردم که آشنائی فکری خود با وضع برزیل را به برکت وجود شمار قابل توجهی دانشجویان بسیار متعهد و باهوش برزیلی، که بعضی‌شان در آن زمان بدلیل دیکتاتوری نظامی حاکم بر برزیل در کانادا پناهنده سیاسی بودند، بسیار گسترش دهم. یکی از برجسته‌ترین و متعهدترین این دانشجویان هربرت دوسوز (بینتو) بود که با نهایت تأسف در سنین جوانی در برزیل در گذشت. پس از برگشت به دانشگاه ساسکس باز هم شماری دانشجویان دوره دکترا از برزیل و دیگر کشورهای امریکای لاتین داشتیم. ناگفته پیدا است که سمینارها و درس‌های خصوصی ما محدود به بحث درباره مسائل فلسفی انتزاعی نبود. نخستین دیدار من از کشور شما در سال ۱۹۸۳ بود و مسافرت‌های بعدی من پس از آن دیدار براستی مسرت‌بخش بوده است.

شکی نیست که دل‌بستگی من به برزیل از دوستی‌های نزدیک و محبت‌های توان‌بخش مایه می‌گیرد. اما با این هم پایان نمی‌گیرد بلکه من امید فراوانی به تحولات آینده کشور شما و اهمیت آن برای بقیه بشریت دارم. چرا که توان بالقوه این کشور برای دگرگونی‌های گسترده و مثبت بسیار بالا است. اهمیت این تحولات از آن رو بسیار بالا است که اگر این دگرگونی‌ها در کشوری چون برزیل ریشه بدواند، پیامدهای پر اهمیت آن برای همه‌ی ما چنان قدرتمند خواهد بود که حتی خصمانه‌ترین نیروها هم قادر به از بین بردن آن نخواهد بود.